



مولوی، مثنوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۲

درده شراب یک سان تا جمله جمع باشیم
تا نقش‌های خود را یک یک فروتراشیم

از خویش خواب گردیم هم‌رنگ آب گردیم
ما شاخ یک درختیم ما جمله خواجه تاشیم

ما طبع عشق داریم پنهان آشکاریم
در شهر عشق پنهان در کوی عشق فاشیم

خود را چو مرده بینیم بر گور خود نشینیم
خود را چو زنده بینیم در نوحه رو خراشیم

هر صورتی که روید بر آینه دل ما
رنگ قلاش دارد زیرا که ما قلاشیم

ما جمع ماهیانیم بر روی آب رانیم
این خاک بوالهوس را بر روی خاک پاشیم

تا ملک عشق دیدیم سرخیل مفلسانیم
تا نقد عشق دیدیم تجار بی‌قماشیم